

## پشتیبانی از اهورا یزدی

با آمدن اهورا یزدی به میدان، کارزار سیاسی ایران دگرگون شد و از یکنواختی خود بیرون آمد. چیزی که بیش از همه در این جریان شگفت‌آور می‌نماید، واکنش دشمنانه مخالفان جمهوری اسلامی با او است. شدت این دشمنی هم اندازه شوری بود که پدیده اهورا یزدی در مردم ایجاد کرد. دشمن‌هایی که نثار این مرد شد چنان ناجوانمردانه‌اند که مرا به این داشت تا برای پشتیبانی از او این نامه را بنویسم.

مانند بسیاری از کسان، من نیز تا هفته پیش آشنائی با اهورا یزدی نداشتم و چون دیگران نخست با بدگمانی به وی نگریستم. اما دیری نپائید که به مهم بودن جنبشی که او راه انداخته پی بردم، تا جایی که میتوان آن را بی‌پروا سنگ بنائی تاریخی دانست که کمتر نمونه‌ای در تاریخ ایران دارد. در آغاز سختم می‌پردازم به نشان دادن دلیل‌های این ادعا و در پایان چند پاسخ خواهم داد به تخطئه کنندگان.

در اینکه پس از روز موعود ملایان هنوز بر سر جای خود نشسته‌اند حرفی نیست. این را حتی آنهایی که در ایران دست به تظاهرات زدند از پیش می‌دانستند. دست‌کم گرفتن هوش مردم گواه کم‌هوشی خود مسخره‌کنندگان است. اینها مردم را به ناجی جوئی سرزنش می‌کنند حال آن که خود در انتظار معجزه نشسته‌اند تا شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند. در اندیشه ایرانی رهائی‌بخش بودن یک وظیفه است و نه یک امتیاز. مگر فردوسی نگفت:

فریدون فرخ فرشته نبود  
ز مشک و ز انبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت آن نکونی  
تو داد و دهش کن، فریدون تویی

پس چه ایرادی است به اهورا یزدی که بخواهد فریدون باشد و چه سرزندی به مردم ایران که او را به فریدون بودن بپذیرند؟ گناهکار کسی است که همه ازار فریدون بودن را داشت و از آن سر باز زد. او است که پادافره کوتاهی خویش را خواهد دید و به اوست که سرزنشها می‌باید سرازیر شود.

سخن از دوباره فریب خوردن مردم است حال آنکه در بهمن ۵۷ کسی فریب نخورد. در آن روزگار اندیشه‌ها لبریز بود از دشمنی با ایران و همه بدنبال کسی رفتند که در همه گفته‌ها و نوشته‌هایش نشان می‌داد بهترین رهبر خواهد بود برای این دشمنی. در کار این رهبر هم خیانتی نبود چراکه آنچه وعده داده بود و آنچه از او خواسته بودند به انجام رساند. آنهایی که می‌گویند گول خورده‌اند تنها برای این است که گمان می‌کردند در این ایران‌ستیزی خود همه‌کاره می‌شوند و از این دلخورند که چرا نگذاشتند آنها هم چند ضربه‌ای به تن بی جان ایران بزنند.

امروز هم کسی فریب نمی‌خورد چراکه اندیشه‌ها سرشار است از ایران‌دوستی و همه بدنبال کسی می‌روند که در همه گفته‌ها و نوشته‌هایش این مهر به ایران را نشان دهد. مردمی که فراخوان اهورا یزدی را پذیرفتند بدنبال معجزه نیستند. آنها خود سرنوشتشان را بدست گرفتند و با آگاهی از این که می‌توانند به بدترین گونه‌ای سرکوب گردند، به خیابان‌ها ریختند و یکصدا آهنگ رزم خواندند. سخن نوی اهورا یزدی است که به دل مردم خوش نشست، وگرنه همه می‌دانند که او زمشک و ز انبر سرشته نیست. دیگران چرا خود را به زیر پرسش نمی‌برند و بخود نمی‌گویند که پس از بیست و پنج سال پیکار چرا نتوانسته‌اند تاکنون ده نفر را به خیابان بیاورند؟

اهورا یزدی نشان داد که ایرانیان برای رهائی میهن‌شان آماده‌اند برای همیشه دست از اسلام بردارند و خود را دوباره به ریشه‌هایشان پیوند زنند. بسیاری از کسانی که از این جنبش در ایران به شور آمده‌اند، مسلمانانی بودند که نماز و روزشان شوخی بر نمی‌داشت و اکنون می‌پذیرند سجاده‌شان را به پیشیزی بفروشند. آنها دیدند که آن نودونه درصد مسلمانیشان نجاتشان نخواهد داد و تنها آن یک درصد ایرانی بودنشان است که به دادشان خواهد رسید. حتی جمهوری اسلامی در خود آن توان را ندید که اهورا یزدی را با برچسب‌هایی همچون کافر سرکوب کند، چراکه اینگونه صفت نه تنها دیگر نزد مردم بد نمی‌آید بلکه برای بسیاری نشانه نیکی است. آن چیز که این پدیده را تاریخی می‌سازد در همین جای دارد: طلسم شکست! دیگر کسی نمیتواند بگوید که اسلام بخشی ناجداشده‌ای از ایران است. دیگر کسی نمیتواند بگوید که با باورهای بیهوده مردم نمیتوان ستیز کرد و باید با آن کنار آمد. دیگر کسی نمیتواند بگوید که ناممکن

است کنار گذاشتن یکروزه هزار و چهارصد سال تاریخ. دیگر جانی برای بزدلانی که حتی جرعت اندیشیدن در خلوت خانه‌شان را ندارند نمانده است. دیگر راه برای دگرگونی ژرف ایران باز شد.

برای رهائی باید شایسته رهائی بخش بود. باید شایسته فریدون بود. اکنون که ایرانیان شایسته بودنشان را نشان دادند، فریدون بودن آسان گشته است. تا دیروز قهرمان ایرانیان ابومسلم خراسانی بود که هنرش نوکری بنی عباس بود علیه بنی امیه، غلامی گروهی عرب بر ضد گروهی عرب دیگر. امروز ابومسلمان خراسانی به ذبانه‌دانی تاریخ پیوستند و رستمان فرخزاد به صحنه آمدند. تا دیروز ایرانیان به برمکیان و غیره و غیره افتخار می‌کردند که چه خوب پای خلفا را می‌بوسند و امروز آنان را نفرین می‌کنند که چگونه عاملان چنین شوربختی شدند. از این پس مهدی جای خود را به فریدون می‌دهد.

مردمان ایران به دو بخش خواهند شد: خودی و غیر خودی؛ هم خانواده و بیگانه؛ ایرانی و آنیرانی. برای خودی بودن نیازی به "باهوش" بودن، "دانشمند" بودن یا حتی "نیکوکار" بودن نیست. در جهان باهوشان و دانشمندان و نیکوکاران بسیاری هستند که خودی نیستند. تنها نشانه خودی بودن باور داشتن است به ایران راستین. باور داشتن به درستی راهی که نیاکان ما پیموده بودند و کجی بیراهه‌ای که عرب‌ها ما را در آن انداختند. باور داشتن به نبرد اورمزد با اهریمن. دیگر برای آنهایی که بر سر دوراهی نشسته‌اند جانی نخواهد ماند.

اینجا سخنی نیز از چپ و راست نیست. ایرانی بودن مکتب سیاسی نیست. مکتب اقتصادی هم نیست. نه با کارل مارکس کاری دارد و نه با گروچو مارکس. تنها با نیکی و بدی، زیبایی و زشتی، خرد و بی‌خردی کار دارد. هر آنکس که بهدینی را برگزید، نخستین گام را برای ایرانی بودن برداشته است. و آنکس که بدی را اختیار کرد، خود را ساکن سرزمین اهریمن می‌کند.

اهورا یزدی را با خمینی برابر دانستند بی اینکه بگویند چه چیزی همسان دارند. یکی ایران را دوست دارد و آن یکی دلباخته اسلام بود. یکی بدنبال زنده کردن ایران است و دیگری مرگش را آرزو بود. یکی شادی را می‌جوید و دیگری غم را می‌پرورید. جای بسی خرسندی است که اینبار مردم برای کسی شور نشان می‌دهند که از تخمه ایرج است و نه بنی اسمعیل. جای بسی شادمانی است که مردم توان آن را یافته‌اند که با اهریمن بستیزند و نه اینکه یار او گردند. جای بسی سربلندی است که ایرانیان نشان دادند که سرشتی مینوی دارند.

برای راه‌انداختن جنبش براندازی، بازگویی دشواری‌های مردم سودی ندارد. آنها خود بهتر از همه از وضع خویش آگاهند. مردم ایران بدنبال پزشکی هستند که بیماری آنها را درمان کند نه اینکه تنها به توضیح بیماری، هر چند دانشمندانه، اکتفا کند. در واقع، آنها بیماری خود را بخوبی تشخیص داده‌اند و حتی داروی آن را می‌شناسند. آنها تنها کسی را می‌خواهند که این دارو را به آنها بخوراند. اما افسوس، آنان که خود را پزشک جا زده بودند می‌ترسیدند حتی نام این دارو را بیاورند.

داریوش همایون را برافروخته دیدم از این همه "بی‌خردی". او که بیش از بیست و پنج سال است خردمندانه می‌نویسد و سخن می‌گوید، آیا توانسته است یک نفر را آنچنان بشور بیاورد که در تهران از جان خود بگذرد و به خیابان بریزد؟ نقش یک فرمانده در میدان جنگ سخنرانی در باره فلسفه نیست و هیچ سربازی جان خود را برای این چیزها ارزانی نمی‌دارد. در میدان جنگ، تگه پارچه‌ای پرچم می‌شود و ضربه‌هایی بر روی طبل، سرود. نه پرچم را می‌توان دانشمندانه توضیح داد و نه سرود را. اما آن سپاهی شکست می‌خورد که درفشش بر زمین لگدمال شود و سرودش خاموش گردد.

در پیکار با اهریمن، آن چیز که بیش از همه بکار می‌آید امید است و آن چیز که بیش از همه اهریمن بکار می‌برد ناامیدی. هفتاد میلیون ایرانی تنها روزی تبدیل به نیروی خواهند شد که امید رستاخیز در آنها زنده گردد. با نبود این امید، آنها همان اندازه نیروی پیکار خواهند داشت که هفتاد میلیون ریگ بیابان. این امید است که به آنها جان می‌بخشد و هر یک را یاخته‌ای می‌سازد از یک شیر جنگجو.

هادی خرسندی برای مرگ پسران صدام حسین مرثیه می‌نویسد و به مادرشان تسلیت می‌گوید. برای فلسطینی روضه می‌خواند تا اشک خوانندگانش را راه بیاندازد. فرهنگ و تاریخ ایران را به باد مسخره می‌گیرد بی اینکه بگوید خود به چه باور دارد. او که خود را در جرگه آنیرانی‌ها جای داده از چه می‌رنجد؟ او که مسئله‌اش جای دیگر است چرا وقت خود را برای سرزنش مردم ایران هدر می‌دهد؟ همانگونه که برای هر ایرانی کوچکترین اهمیتی ندارد که در مراکش حسن می‌آید یا حسین، برای او نیز چه اهمیتی دارد که مردم فریدون را می‌خواهند یا مهدی را؟ او پرونده‌سازی را به جانی رسانده که اهورا یزدی را متهم به

فروش روادید آمریکا می‌کند. حتی نادرسترین رهبران مخالف جمهوری اسلامی تاکنون دست به چنین کاری نزده‌اند و این ناسزا خود نشانه قدرت تحویل این نویسنده را در کج‌اندیشی می‌رساند.

هادی خرسندی حتی به بدگوئی از قنادان پرداخته‌است و از پولی که آنها از این ماجرا درآورده‌اند نوشته. در ۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳ محاصره وین بدست ترکان شکست خورد و برای جشن گرفتن آن، نانویان این شهر شیرینی‌هایی بشکل هلال، نماد مسلمانان، می‌پزند و به پیش امپراطور اتریش ارمغان می‌برند. این همان نان Croissant است که جزئی از سنت اروپا گشته و هیچ فرنگی را تاکنون ندیدیم که این رسم زیبا را مسخره کند. بی‌جهت نیست که آنها پیروز و آزادند و ما شکست خورده و دربند.

اگر مجاهدین خلق چنین تظاهراتی برپا کرده بودند این همه دشنام نمی‌شنیدند. این چیست که این همه آزار می‌دهد؟ نام ایران است؟ سنتیز با اسلام است؟ بیاد دارم که بسیاری در مرگ کوروش آریامنش اشک تمساح ریختند و در دل به جمهوری اسلامی آفرین گفتند. حقیقتی است تلخ: بسیاری حتی طالبان را به بازگشت به ایران بی‌اسلام برتری می‌دهند.

بزودی دماوند از خواب هزار و چند ساله‌اش بیرون خواهد آمد و با خروشش خواهان بازسندن ضحاک از بندگسسته خواهد شد. آنهایی که در خواب غفلت‌اند در زیر خاکستر آن خواهند رفت. آنهایی که برای زدن ضحاک بیدار شده‌اند به رستگاری می‌رسند.

بابک خندانی

پاریس، سروش روز، خرداد ماه ۱۳۷۳ یزدگردی